

بماند که وی در من سار نیست و صفة وی هم البصر است و بذات خود دیگر را قیاس کند الهام نمی شود و همت

چون تصور را می کند داند که وی تعالی خواهند است نه من چه مرده است و چه زنده است و خواهند که وی در

من سار نیست و صفة او بقیه الله مایه و یحکم ما یرید است و بر خود دیگر را قیاس کند الهام

می باشد چون تصور را می کند داند که وی تعالی خواهند است نه من چه مرده است و چه زنده است و خواهند که وی در

من سار نیست و بر خود دیگر را قیاس کند و داند که صفة وی مانند کسی است که قدرته

کلیه است الهام ششم بدان چون کسی را چنین سرایه معلوم شد سرایه همه صفة دانند چنانچه

انصاف صفة اند الهام سی و نهم بدان چون کسی قیاس کند نادان باشد بجز ترجیح را در هیچ کس از

و ان باطل است و چون قیاس کند داند که صفات حق تعالی نه عین و نه ذات حق تعالی اند و نه غیر

و نه ذات حق تعالی اند و سرایه آن در من است مجهول کیفی است عند من لاین و قضا که گفته

الشکر الهام چهارم را باید دانست که آنچه درین رساله مذکور است بجز مدح شیخ کامل و

نیاست خواه در من حیا باشد خواه نباشد باید که فوج بان شیخ کند و یک خط از وی فارق

نیاست و مرشد باید گرفت ثم هذه الرسالة لله المحمد والممنة رساله هدایه

الملیفة بعناية الله الصمدیه و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصالحین والسلام علی رسولہ

محمد وآلہ اجمعین من الذین والصدقین والشهداء والصالحین آمین

اقا بعد قبول

لذۀ است که در حق تعالی نیست بدست یدم کفّی و فرستد هم عقاب الله نگو کفّی سبحان
تعالی می زینبند لعل شکر خمار ^{لی} و نیز اگر در وقت زدن روی کردانی از دیدن آن
محرّوم مانی پس اگر معشوق بر آسپ نری سوار شده و سنان بر گرفت و کاک بر سر
پیچیده بر توانید ترا باید که سینه را بر پی کتی و اگر در مشقت کتیا نشن نشود از ماند
و داند که اگر این بار نشد ^م دیکو باز خطا همد ^م یکبار که برای صند بار ^م نکر این خطا
شیوم شیخ مرشد طایفه ای که در مشقت کردن در طایفه عشق از ملامت نیک
نشود و از مشقت باز نماند و پروای هیچ کس نکند و در نظم بناورد ^{طریق} دست الله جاری
اند که است او بی در طلب فقر از وی ^{طریق} و بی حقی و غرضی و غیر اینها ملامت کشیدن
کافی ^{چهار} هکذا ^م بنیغ مرشد را باید که بر علم خود و عمل خود و آبا و اجداد خود
مغرور نشود و در ترجیح سلسله دیگر نشود و در علم و عبادت توان کند بطریق
ذوق و آید دل به غیر حق تعالی دور کند و دوستی الله تعالی خواهد و از غیروی
تعالی دور و آید دل به هدایای ^م بنیغ مرشد را باید که در تبدیل او صاف ذمیمه
باوصاف حمیده گوشش کند یعنی و صفت صفت ذمیمه را در محل وی طرح کند
که برای وی آفریده اند تا حمیده شود و رشک را در طلب حق تعالی خرج کند ^م در طلب غیر
رشک زوال دارد و باید که ظاهر و باطن خود را بر آن کند یعنی بر عمل ظاهر خود می کند

و در روشنی

و در پوشش روی نشود و بر عمل باطن خود اعتبار نکند و در اظهار روی نشود
 هدایه شنش شیخ مرشد را باید که در اخلاص با حق تعالی شود و این بغیر از خلد
 از همه کس نی یعی یکی بآنک دل نکند و بر هیچ کس عیب نکند و از خود چیزی نکند
 و بر خود نظر نکند هدایه هفتم شیخ مرشد را باید که در بندگی شود یعنی نفس را
 داند و در آزادگی شود یعنی حق تعالی را داند پس دوی ^{دو} بند موم از میان بر
 خیزد چه یکا نی بغیر این دوی حاصل نی کسی که این طریق یافت مولی را یافت
 و این بغیر ترک طلب دنیا نی چه هر که ویرا طلب کند عاقبه وی دوزخ شد طلب
 دنیا من کل الوجوه کافراست و بغیر ترک طلب عقی نی چه هر که ویرا طلب کند
 عاقبه وی جهنم است پس باید که از نیک و بد پیوند و صبر کند و انبیا کس نشود
 وی دوزخ و بر هر که محبت کند بغیر طلب حق تعالی نکند و بغیر حق تعالی نکند و غیر حق را
 نداند و بنیده نیست غیر از جهان نکند ^{لا} حرم عین جمله اشیا شد معنی
 این بلیست در شرح لمعان گفته شده است هدایه هشتم شیخ مرشد را باید که
 ذکر مدام و فکر تمام اختیار کند و خود را با نکشت ^{نمای} نکند و در گفتار کوشش نکند و
 کوشش اختیار کند در آن کس نشود و با همه کس با حسن خلق شد و هر که از یاد حق تعالی
 دور دارد فو از آن دور باشد این زهد است و در لذت دنیا نشود و در غم فو نشود

وی مقسوم است تکلف در وی شوم است هداية تمام بدان ای شیخ مرشد حقیقت
 الحق که هیچ بی ممکن و نیست و نه بی هیچ نین فرمود و الذي قطب الاولیاء پس
 وصول به طاق که هو هو دشوار است پس حق تعالی باین اعتبار استغناء دارد اما
 وجدان حق تعالی ممکن بیان وی ممکن فی هر که چشید دیگر را خبری فی اما رسیدن
 بوجدان مرتبه فی نهایت اند از هزاران هزاران یکی باید باقی در میان دور ^{چشمه}
 مانند و هر که باید نشانی وی نالیدن است خواه ظاهر خواه باطن کان رسول الله علیه
 السلام دایم المحزن و الباء هداية دهم بدان ای شیخ مرشد فها بیت چه باشد الهایک
 هو الرجوع الی الیدایة یعنی رجوع کردن است سویی شروع خود و انباشت در مرتبه دهمی
 است و آخر از دهم موجود است از وی وجود خارجی فرموده است حضرت و الذي قطب
 لیاء بدان که هستی را که وجود مطلق است چند مرتبه است اول مرتبه که تعیین است دوم تعیین او
 از جمیع تعینات که مسماست تعیین اول و سوم احدیت جمیع جمیع تعینات قطبیه مؤثره که
 مسماست بر تبه الوهیت و آن مرتبه ایمان است و بیجم احدیت است جمیع جمیع تعینات فاعماله و این
 مرتبه کونه است و ششم مرتبه عالم است و این نیز مشتمل بر مراتب است که انباشتیم است که مرتبه
 جوهر و دوم جسم و شوم نای و حیوان و بیجم انسان اکتفی و مراد از وجود مطلق
 یاقین مطلق است و چون در آخر هر شش بناچار است که رجوع کند بسوی بیاید بسوی وجود مطلق ^{صفتی}
 حرمه الاولی

یعنی خدای تعالی در آسمان و زمین اله است و میداند آنرا بکل شیء مصحح
 بدانکه واکا میباش بر رسی خدای هر شیء محیط است ^{آن} هو الاول والاخر والظاهر والباطن
 یعنی خدای تعالی اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است پس دانند که هر چیزی مظهر
 اسم الهی است حق تعالی است پس دانند که تصوف شری است چه تصوف نگاهداشتن دل است
 از غیر حق تعالی و غیر بی هر چه هست مظهر اسم وی است باطلاق ظاهر بر مظهر ^{دلی}
 پس مظهر را حق تعالی گفتن و دانستن عین کفایت و اگر در حال سکر گویند یا کنی عزیز من
 اکنون رتبه من از خودی خود بکن رتبه دایه دوازدهم بدان ای شیخ مرشد قلب المؤمن
 عرش الله دل المؤمن عرش خدای تعالی است گفته اند لا یستعنی کذا یعنی واکا میباش لیکن قلب خدای
 المؤمن نمی گماند مظهر من و نه اسم من لیکن گمانند مراد من که فصوص است پس چنین
 دل در طالع عشق حق تعالی بایستد در طلب دیگر و در روی هیچ چیز راه نباید و حکایت بیلد بشنود
 دل پادشاه است و نای اعجاز است اند پس بر روی کسی نماند و هر کس بر روی وی کند هدایه ساردم
 بدان ای شیخ الکمل شیء مصفلة و مصفلة القلب لا اله الا الله برای هر چیزی را مصفلة دل
 گفتن کلام لا اله الا الله است پس در گفتن وی کوشش کن و در گفتن لا اله تا بود غیر حق تعالی
 دانی آنکه و مراد از کبری که می شوی ان الشک الظلم عظیم شرک ظالم بزرگ
 است مشرک گفتن را اینجا می خبر ده که غیر حق تعالی را موجود میداننی باید که نابود خبری کبری
 بشرط آنکه هیچ کس را خوار سازنی خواه شریف باشد خواه خسیس و این کار بجز عشق حق
 چهره هفت دور کردن و نهال نسیقی شانند بجز هر می شود و چون آن کار است دانند که هر چه

هست دو وجه دارد وجه اول باعتبار نفس و بی است پیش از اعتبار عدم وی که در بغض الله
 وجه دوم باعتبار ظهور حق تعالی که در وی است پس دوست دارد پس با کس موافق باشد نه
 علی الفاحش لله و این کاری ده بروی عالی همت در دنیا بد و باید که دشواری تحمل کند
 چه هر که خواهد که دوست بر نگزیند باید که اول بر خار ریزند هدایت چهارم بدان ای می شود
 عشق تعالی در دل آید دل را گرم کند آنچه در وی است بسوزد و هیچ وقت آرام
 نشود و سواد الوجه فی الدارین گویند سیاه رو نیست در هر دو سر ای پس هاست عشق
 هیچ گفتن نتواند و ^{بیشتر} گفتن خوش شود بر بد گفتن تنگ نشود و بغیر معشوق دوست
 ندارد و هر که محلی که نشانی وی بیند دوست دارد و همه جا ظهور حق تعالی است پس همه را
 دوست دارد و رسول علیه السلام فرمود اللهم اشرقی حبك و حب من یحبك یعنی
 ای بار خدای تعالی روزی کن مرا حب تو و حب کسی که دوست دارد من را پس این معصوم
 شما که بغض خدای را دوست نمی دارد پس رسول علیه السلام ایشان را دوست ندارد و خدا
 دیگر چون دوست دارد و نبین فرمود یحب یحبك الناس و یعادیک بعد اونك و مخالف من
 مخالفک یعنی دوست میدادم مردمان را بدوستی تو عداوت می کنم بعدا و تو و مخالف
 می کنم کسی را که مخالفی کرده است ترا بغیر وی علیه السلام را باید که چنین کند پس هر که را دوست
 دارد ممکن نی جواب عداوت کردن باین طریق دوستی است نه دشمنی مثلاً کشتن کافر
 حرام را دوستی است نه ماندن ویران کردن و یا عدم قبول وی امور شرعی را
 دشمنی است هدایت با نتر دهم هم بدان ای شیخ ان الله یؤخذ العشاق بما یبغض

عالم حق تعالی بکبر و عاشقانرا بجزی که صادر می شود از ایشان چه عشق جز در عرش کحل
است قرار نگیرد و ما و تو از میان بر گیر چه از این است در پی من و تو نبود کل شود بر جمع الی
اصل هر چه ^{چیز} بجز باز کردد سوی اصل خود و کر شده معشوق را جبر عاشق کشید
کامل است کسی بر ندارد پس چونیک و بد نکو بد هر جا که جسم بند خوش شود و در هر
جسم ^و است اما تفاوت دارد پیش در خوشی نای تفاوت شود هدایه نشان دهم در دم
مشبه غیر از یکا نکی از غیر حق چنان فی که یکا نکی همان است هدایه هفدهم شمع
هر شد دشمی شمع چه است آن اعدی عدو که نفسک سخت ترین دشمن تو نفس
تو است باید که از وی پرهیز کند و ویرا کشد و بر هوا ^{ها} و ی کار نکند در بعل ^{است} و در
زبان دسی نفس دارد پس باید که ویرا در قوت و ریاضت و مجاهده نهاد و در ریاضه
و مجاهده تمام نزل طعام و آب نباید کرد بعضی اوقات کند و بعضی نکند اگر نخل شود
اما باید که در وقت خوردن آنرا خورد و اگر نه توکل رود یک از مواقع توکل بسیار
خواهی است چه در توکل عزة است و در کم خوردن بیک عزة است و در بسیار خواهی
خواهی چنانچه در ^{همه} و زاع موجود بود بعد از ریاضت قناعة در دست آمدن
سخت شد چه بزوی مقامات بی شمارند و علامه قناعة چیست هر چند شدتها
واقع شوند هر که از خدمت و عبادت باز نماند هدایه هفدهم همه بلاد همدان
نفس امان است و در و ماندن از حق تعالی از جهت تعلق شدن با علایق است پس
باوی بند شدن حاققت است پس باید که ویرا کشتی یعنی تراب عذر یق کفی و میان

اندک و بسیار فرق نمی بخشد و غیر حق اندیش ریان کنند و این ترک ^{بجای} عبرت در دست
 نیایی یعنی در هر چه نظر کنی بعبرت نظر کنی چه تعلق بی عبرت پیدا می شود که وی زهر ^{بلا} است
 چرا تعلق بجلالت می کنی دنیا نه منزل است بلکه مرعیه آخره است پس باید که در وی کشت ^{بیک}
 کنی تا حاصل تو شیک شود اگر چه تو گفتن با و رضی کنی بعد موت خواهی کرد باید که ظاهر
 و باطن خوب باشی و موت از ادبی در دست آردا ترا چندان تجلیات دهد که هر یک جان بخش
 تو باشد و در پرورش تن میباش که از وی بلاهای می خیزد هلاکت تو در هم شیخ مشرب
 باید که تصفیه دل در دست کنی تا مرشد شود فرموده است والدی قطب الاولیاء رضی الله عنه
 باید که تصفیه دل در دست کند تا سر او از حصار رب العزت شود انتقی و ان بحر ریاضت در دست
 شود و چون تصفیه شد بینایی حاصل شد و بغیر بینایی بلا بزرگ است چه چون بینایی حاصل ^{شد}
 از اندیشه بحر و بحر از اندیشه ^{تسلط} قضاوت و در هر فرقه اسرار ظاهر شد راست را
 راست دانست که نسبت بحال دارد و باطل را باطل دانست که نسبت بحال دارد و هر کس این را
 دانست با هر کس مثل آن شد و بر اسرار خود کس را اطلاع ندهد و این مذکور با سنده که کم
 حاصل شود هر چند که کم خوانده باشد بلکه همه و ریاضت و فنا حاصل شود چنانچه صوفیایان ^{حاصل}
 می شود از این جمله گفته اند که العلم حجاب الله اکبر و اگر با ریاضت و مجاهده باشد حجاب الله اکبر
 شود و حال پیش شود العلم نقطه حجاب است یا پیش جاء است کثرت الجمل چون حای را از بر خوانند
 در بند رشتند و انکه پیش خوانند کم اند یا اعتبار دیگران و اینست چشم خود از غیر حق پوشیده اند

و یقین بر حق کرده اند و ایضا قسم است و حق در کار نیست و هیچ عیب و ظاهره تزلزل نمی کنند از
فرایض و نوافل و سننه و مستحبات ایشان را در همه مراقبه در دست است و بعضی در ریاض
و واجبات و موکده اکتفا نگذاشته اند و در حقیقه ادا میکنند و ظاهر و کاری دیگر نمی شوند
و باقی وقت در مراقبه کرده اند و بعضی این را نیز ترک کرده اند بغير مشاهده کار نکردند
این از غایب سکر است هدايت بلیست شیخ مرشد را باید که در گوشه طاعتی تعلق دهند و هیچ
چیز از غایت دوستی خوردن و پوشیدن نکند هر چه باید خورد و هر چه باید پوشد و آفتابه
درویش کند و نزدیک ایشان خود را نیز نکند و صبر ایشان کند و از زبان برهنه نکند و حکایت
ها را بداند نکند و اندک سخنان بزرگان از موی باران است قهر و دشواری است بغير
ریاضت فهم نشود و هر وقت که بزرگان را بلند با ادب باشد و دانند که اگر چه ریاضت کردن
من مفید است اما لیکن اگر از این جانب فطر نباشد هیچ فایده ای در ریاضت ^{صفت} و دانند
که آنچه عاشقان را می شود بزرگان دیگران کن کردن نمیدهند و هر روز سرگردان باشند
هیچ عمل اسوده نشود و خود را بزرگ نشمرند و در فنا خود شود و خود بینی و خود نمای دور
کند و تواضع اختیار کند اگر نه هر حال و مقام که در دست آمده باشد برود بغير دور کردن
هر دو بحقیقت اخلاص و تحلیلات ذات رسیدن ممکن نشود هدايت بلیست یکم شیخ باید که مقام
ممکن رسیدن باشد و زبانه آتش قرار گرفته باشد پیر هر که در مقام تلوین است مقام شکیبایی
نشاید و غلامه موی در بودن در مقام ممکن این که بشوند و هر چه اگر کسی کسی
در فطر نهاده و روح کرده شد پس ترک کند چنان برده نشود بر وی که او مقام ممکن دارد

سجای
این
قلم

دیر
روا
ست
زیر
اگر
ان

چم حضرت علیه السلام و اصحاح وی که کامل و مکمل شود نه هیچ وقت ننگرد
فرموده است حضرت و الی و الی و رضی الله عنه باید که در این باب بسیار کوشش
کند و آنچه تمام نماید با و و هله بکسی دست اراده ندهد اگر چه در ظاهر نیست
باطنی پس چنانچه فساد ظاهر می یابد در آن در حق مأموم سرایت کند همچنین فساد باطنی
درین جاء در باطنش میرساند و تم شقاوت در وی بگارد و تا اید بخود کرد انداخته
و باید که اندک حقیقت بی و طریقت بی شریعت بی پس هر که در شریعت قدم ندارد از وی
بیزهر کن اگر کسی چهل روز در روضه مبارک شیخ نصیر الدین نماید و زیارت کند البته
مقصود وی بر آید کرات و مراتب از موده است و اگر آمدن تواند چه در شهر دیگر باشد یا
پسند یا مریض باشد یا دیگر چیز هر جا که باشد نوبت کند در چهل روز مقصود شود عمل بر رساله

شیخ ما شیخ حسن محمد و شیخ ما شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی رضی الله عنه ما کن مقصود
حاصل شود و بعد شیخ ما شیخ خواستند خواه شد خواه شیخ اراده شد خواه اجازه
خواه ارشاد خواه هر سه یکی باشد خواه جدا جدا و پدر اراده یکی باید و دیگر خواه یکی باشد خواه
سیار و باید که از شیخ سبب جناب و ریج نشود و امید دینی کند و اگر شیخ اجازه نباشد
بالنی و چون آن شیخ خود سبب موت یا سفر دور افتد مرشد باید که از وی حل کند و
مشایخ مرشد اند سعاده عطی کسی است که پدر اراده و ارشاد و اجازه یکی باشد ازین
شیخ سعاده فضل ندارد البته شیخ باید من لیس له شیخ فتیحه الشیطان که از اندک
خواجگی بیایی بودن کار نادر اند بود هر کس این بی نباشد بی روی شیطان بود

و پس دست گرفتن بر اعتقاد بر وی مشوار که چیزی خلاف دین نباشد و بدان که شیخ از وی پان
اند و ما چنین می نمایم از جهت مصلحت و اگر شیخ امر بر خلاف شیخ کند تو اختیار مکن هیچ
ضرر نخواهد شد و از حضرت شیخ نصیر الدین امدا دکن و توجیه با پشاید ارباب الله بخیر
شک کار تو گشاده خواهد شد از مرده شده است قبول کن یا ز دیگر از مرده جانیت هیچ
من جبر الحزب حلت اند امة و باید که هر قبیله حضرت شیخ یعنی دان که فعل در مجلس ایشان
ام من چه گویم که چه فائده است هر وقت که یکی خواهی دانست و سماع را غیر شریعت بدان
چه اختلاف کرده شده است در وی بلکه افضل عبادۀ دان پس فرائض و واجبات و موع
کره و نفاق اما باید که گاه باشد هدایت بیست دوم شیخ را می شناسد باید که صحبت اهل دنیا
ترک کند مگر بقدر حاجت ضروری بمقدار مضیبت وی فاضل از وی زهر قاتل دارند و باید
که در خود سفر کند و در تدبیل اخلاق ذمیه بجمیده کوشش کند و خلوص اختیار کند تا کار
استوار شود فرموده است حضرت قطب الاولیاء رضی الله عنان کس که در خلوة نشیند و از مردم
دور نباشد او از مرتبه فنا خبر نیابد پس حاصل کی کند انتهی و مراد از ترک صحبت و اختیار
خلوة بطریق باطن است خواه بطریق ظاهر باشد خواه نباشد فرموده است حضرت
قطب الاولیاء رضی الله عنه اندک با پشاید صحبت یکی بجز میل چشم تو گوید کرد و انتهی و باز
گفته اند که خلوة در اینجا باید یعنی ظاهر با خلق و باطن با خلق باشد هدایت بیست و نهم
طلب نماید که یکی از احوال و محالها خواهد بود که آن نبرد که رسیده است و بعد از آن خود ذکر شن
کند و همیشه در محاسبه باشد تا مقام تمکین که مقام مشیخه است درست شود و بر هیچ

بیکر افق

يك بد اعتقاد نشود و حق و مقبول خلق بشند خواه هر دو خلق بشند چه صرافان
 اين راه مقبول خلق انكر و مقبول حق انكر و غير اينها مقبول حق اند و مردود خلق اند
 و بايد كه حكماي آنها اين نيز بدان چنان كنند كه گمان نرود شده شود كه اين نيز نيز اشتباه است و
 پنج خودي دو ركنه و بايد كه امر عاشق تحقيق دانستن ملكي في حضرت قطب ^{السلطان}
 رضي الله عنه فرموده است عاشق را سبر است كه هيچ كس از آن پديد نبرد كه سروي ^{طوبى}
 است هر طهر مي ميرد كه حاله كند و ميرويد بگويد بتواند ديدي چنانكه تحلي جمال كه از ترويه فرست
 و سرباز عاشق طهر ميگرد و تا تحلي جلال كه از تروي سوختني و غم در غم طهر ميشود
 زيرا كه هر چه صفت كه موصوف است عاشق از معشوق در اين ^{عالم} دل بگذاشته
 و بغير وي بيان عالم عكس ان صفت بايد اگر اينكه ^{صفت عاشق از معشوق عكس}
 باصل اينست و ليكن تحقيق كمي توان دانست انتهى و نيز فرموده است اگر بنده و قنار
 حاصل كند بلكه فناء الفتا و در دنيا بر عبوديت پوشيده ماند و از وي هيچ صلح
 نشود و چنانچه مقام نهايي است چنانكه در قدم ايشان بدان بنده را و حق هيچ كس
 نشناسد چنانچه افراد كه ايشان را ايدال و او نادان نمي شناسد ايشان هر صفت كه هو
 بشد از عالم او غيبت پوشيده ميگردانند برونك عبوديت پس در هيچ اينكه در ملك
 نمي نابد و هيچ كس نمي كند چنانچه ايشان را نتقي يابد كه در شهرت كوشش كنند
 و نه در غروي هر چه شود شود چه هر چه از غيبت است في است هذا نيم جيت و محام
 صبر بر سوز كه نسبت ترك نميشود مردم شيع است و تسليم نبوي آرام و وي است چه نيز

حق نقلی خواسته است همان خواهد شد و عدم قراری نیز لازم و یستقر بحال
 که میرشد علم بحال که اعلی از ویراست و بر این بنشود پس طایفه میباشند و تعلیمات
 را به این آیتی پس قرار چون شود و این در حق کسی است که بمقام تمکین رسیده است
 و انکه رسیده و بر آخری زوال است یا ایها الذین امنوا امنوا بالله ورسوله
 بر هر دو دلالت و بر این قراین و عدم این منتهی که در حدیث ضعیف یقین است
 و رسیدن باین حد که در حدیث در دست نشود بلکه صحت بی حد و افتقار
 باین حدیث میباید یعنی احتیاج به تکلیف سوری معشوق و ترک مراد خوش میباید
 و وقت باطله که اول سر خود از دنیا بردارد و از اوصاف در صفت میگذرد و رسد
 و از محنتها و مشقتها رها شود و کسکی و مردن و رفتن مالها و ایاضها
 و بیمار شدن ذات و نقصان شدن ذات در حرکت نشود و چنانچه یلیا شود
 یا کند و از تحریک و تفرید و برماند و غم صبح و شام نکند و برود و مریدان و طلبان
 و مستر شدن نکند و در این بشود که مرید من کسی بشود و از علماء و اعیان و بر خاندان
 در فنا و صاف بشود که کوشش کند پس فنا و صاف ملک که کوشش کند پس تخلقا
 با خلق الله و تصویب اوصاف در دست شود و نیز صبر لازم است بر ترک نظر
 کردن بر تنه که در این صیاطیت و مجاهد بسیار کند و پای از هر چه باز دارد
 و هیچ چیز تعلقی ندارد اگر چه با محبت و حقیقت باشد هر چه در از هر دو کان
 شود و از هیچ شرف و خشنود روی نگرداند و ترک نظر کردن بر این

محل

ویران و هاربان و فرزندان دنیا نکر

که هر عالم از وی قائم نمند شود اگر چه عالم شده باشد چه مجاوره در علم شریعت و اخلاق
 صوفیان و سالکان دارد چه این رتبه کمالیه تمام ندارد و نیز صبر لازم است بر ترک نظر
 کردن بر رتبه کردن از خود خبر رفته همچون بهائم گشتن بسیار جاهل نوران با وی
 انداخته و گفته اند تجلیات بدیدار آمده با و شوازیها چنانچه این رتبه کمالیه تمام ندارد و نیز
 صبر لازم است که بر ترک نظر کردن بر رتبه کردن اعمال بشمارشند و صاصافان
 باشد اما در تلویکات است چه این هم کمالیه تمام ندارد و نیز صبر لازم است بر ترک نظر
 کردن بر رتبه کردن زهد و ریاضت و توکل بسیار شد و بآب هم بنشیند و سیر دنیا
 منقطع شود و بر عمل خود قناعت شود و خود زار نسید دانسته شود این
 نیز کمالیه تمام ندارد و نیز صبر لازم است بر ترک نظر کردن از رتبه کردن دران سیر
 است و لکن میان خسیس و شریف جدائی نمیکند و میگویند که هر چه ظهور حق است و هر کسی
 و هر ویراوی یا همیشه در این نیز کمالیه تمام ندارد و نیز صبر لازم است بر ترک
 نظر کردن بر رتبه کردن دران و طبعی میشود و استفاده دیگران نیز نشود و هیچ خسیس
 با وی صحبت ندارد بسبب اینست هیچ نین فرموده است قطب الاولیاء هدایه
 بیست و پنجم کمالیه شیع هم شدن باشد که هیچ خسیس و شریف مالک وی نشود و نیز
 هر بصیرت نفع بزرگ و نیش روی نباشد و در شریعت و طریقت و حقیقه تمام
 باشد و صاحب تمکین شد و شراحت تجلیات بی کلف نوشت و هر بار هر که میزد و این
 مقام بزرگ است هیچ نین فرموده است قطب الاولیاء هدایه بیست و ششم

باید که یاد که مشغول شود فرموده است حضرت قطب الاولیاء رضی الله عنه که اندک چون
 سالک بند که مشغول شود و در خلق یا شرط من کوره نشین نخست بر او السلام
 نگه سرف کشف کرد و عتاق صر محاذن و نباتات و حیوانات با وی سخن گویند و بر
 حال بعد از آن بلسان قال و ان الله ان مشاکل خود حل کند و بر او در جمیع اشیا جمیع
 صفات ذلیله حق نقلی مدراج است ولیکن در بعضی ظاهر و در بعضی مخفی چه ظهور
 هم انبیاء بواسطه سیران فیض و سبت بین صفات نیز ساری باشند انتهی باید که بر این
 اکتفا نکند و معطل و دست و پا کار خود که ترک است مستقیم شود و ریاضت و مجاهده
 کند تا بقدر روح هفت سموات کند و بار برش ملاقات شود باین هم با که خود
 باشد چه تجلیات را بجهان بینی هذا نیز نیست و هفتم شیخ مرشد باید که بطالبان خود
 گوید که در در شده شود بعد دینا و نه در راحت شرک بیا فتن و و چه وی که راست
 نیک را هم خراب کند و بد را هم خراب کند و در میان بعضی را در جمیع مالت و بعضی را
 در خرچ و وی است و بعضی را پوشیدن جامها ابرایسم است و بعضی را در کلیم است
 و غیر خود در طلبی صرف کند که زهرم قائل است باید که در اول دل را دست دنیا نباشد
 چه که خور و نکشت چه اقبال در ترک است ظاهر و باطن اما چون عمل در رسید و محبوب
 شود گاه باشد که دنیا بدست وی باشد تا سترو می باشد که هیچ چشتم بدیوی نرسد
 اما این از منع دنیا نباشد و از عطا تر باشد صبر در حفظ حقوق است و نانی
 محمد علیه السلام نام ترک کرده اند چون اختیار بدست وی شد پس طبع چون
 وی باشد

وی شد دنیا را الله ترك کند هم ازین سبب بعضی مشایخ را چون وقت آخر شد
 از دنیا مفلس شدند و هیچ نزدیک غایتی نداشتند که گفتن بشکفت شدند چو چون
 اختیار بدست ایشان شد ظاهر ترك کردند چنانچه در باطن ترك بود و گویان
 کم است که در منع و عطایا یکسان باشند و آیند که کسی که در بند دنیا است ازین راه دور
 و بریک تجلی قمر از نیک چل طرح دیگر شود و هر بار هله من مرید گویند یعنی آنچه و لای
 حق تعالی است ترك کنید و هر یکی نیز و رای حق است تا در سیر همیشه بنشیند
 و نظر بر متابعت محمد علی (علیه السلام) کنند بعد از آن بر مجاهده کوشش کنند بمقصود
 رسید و اول از حق تعالی استعداد طلب کنند بعد از آن تجلی وید آیند که بعضی ظاهر
 دنیا را در پیشگاه امارت در دنیا نماند پس آن اهل وویا باشند و استقامت حاصل کنند
 و از تجلی ذات و صفات محظوظ شوند و استعداد تجلی ذات طلب کنند چون استعداد
 وی شود آن نیز خواهد شد بغیر طلب پس طلب وی ترك ادب است و چون تجلی
 شود خود محبوب و خود محب شود پس بدانکه آنچه در عالم است هم در انسانست کجا
 مع هم است رتبه الشیخ چه شد الشیخ فی قوم کالتی فی ائمه رسد الولاية افضل
 من النبوة چه اشاره است بیک شخص باشد بنسبت راحت وی و فرجه وی و ولادت وی
 نه در اجروان کم یکن کند الا پس چون درست باشد تهایة الولاية ابتداء النبوة
 و قد تحقیق هذا بالیقین و الا اتفاق مثلا آری عمیق است چند مرد ماسکبران
 بر ساحل استاده اند شخص باشد که ازین کرانه آهسته آهسته رفیقان و یاران

استعمال کرد پس کراهه و مراهه کنالک کردن احدی که ترقی کرد چند دیگران را تعلیم کرده در عقب خود کرده ازین کراهه ازان گرفته بود و باز آمد و این کار وی شد و در این مشقت بسیار است اگر چه فائده دیگران است و خیر نهایت است و لکن در این عوالم خودن و کارها کردن که دران راحت و فرحت و لذتی نمی تواند و ان ظاهر است پس توان گفت تنهارفتن از این طرف ازان طرف و باز آمدن افضل است از رفتن و بی بدیگران و باز آمدن و کسی هست که تنها میرود و می آید فقط دیگران را هم راه بردن قدرت ندارد نتوان گفت که تنهارفتن و آمدن این شخص افضل است از رفتن و آمدن این شخص با دیگران و ان با هر است فقس علی هذا ما نحن فیه شیخ عبد القادر قدس سره فرموده است معاشر الانبیاء اوتیهم الکتاب و اوتینا عالم توفقه و شیخ ابی المغیث ابن حمیل قدس سره فرموده است خفضنا بحرا و وقفنا انبیاء علی ساحله مراد ایشان ظاهر می شود از مذکور تا مل ولایه چه شد امر الهی و النبوت امر ظاهری چه ولایه فیض گرفتن از حق سبحانه و تعالی است و بنوعی فیض رسانیدن بمخلوق است و در رسائیدن شده است آن ظاهر است عند المحب بل عند المحبوب بار بیا لیت محمد لم یخلق محمد الزین اشاره است و ما ارسلنا ان الامم محمد بن عبد الله ان نبوة بشارة است حفصة رسالت علیه السلام را خلق بسیار دست بود و ان نبوت بولایه دارد الاولیاء تحت قیابی لا یعرفهم غیری پس شیخ مرشد است که دورا جامع شد اگر چه محسب الظاهر رفته است محمد رسول الله خاتم الانبیاء است

و لکن

لو كان من بعدی نبی^ک لكان عمر بن الخطاب فی بنو حنیف الباطن موجود است
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشیخ فی قومه کان نبی فی امته وقال علیه السلام
 علما امتی کان نبیا بنی اسرائیل و فی رواية علما امتی انبیاء بنی اسرائیل بدون کاف
 التثبیه ابن بریدیل مبالغة است وقال علیه السلام ما من نبی الا وله نظیر فی امتی
 و این هم اشاره بر تنه میخی و مرشدیة است پس الوالیة افضل من الشیخه شد
 منسبة بیک شخص چه در شیخه رسانیدن است چنانچه در بنو قیس ابن شمس عظیم
 باشد و ابیها الاشارة فیها و رد فی الخبر عن رسول الله علیه السلام انه قال
 الذي نفسی علی یده لینی شئتم لا قسم لکم و اگر مشیة شما نباشد سو کند خورم
 چه حاجت سو کند نزد شما نیست نزد علیه السلام است ان احب عباد الله الله
 الذين يحبون الله الى عباده چه ایشان عباد الله را می ترسانند و از نافرمانی وی دور
 می دارند و الطاف حق تعالی بیان می کند پس عباد الله از ان باختر می شوند و امید
 الطاف میکنند پس حق تعالی عباد را دوست میدارد پس دوستی مفاد شایسته^{است}
 همین گوید و محبوب عباد را الی الله چه چون عباد الله ذکر میکند لطف حق تعالی بر ایشان
 می شود و چون لطف حق تعالی می بیند حق تعالی را دوست میدارند شوق ایشان^{پس} مویخشد
 و چگونه همین فرماید و پیشون فی الارض بالنصیحة این هر دو در شیخ یا فقه شوق
 پس شیخ خلیفه نبی شد الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و نبی خلیفه الله انی جاعل
 فی الارض خلیفه یار او داندا جاعلنا خلیفه فی الارض پس خلیفه الله شد^{شیخ}

بالواسطه از شیخ رتبه ولایت و تبعه هر دو جاری ندون غیره پس ولایت
افضل من الصبیحة باشد کما قلنا و التبی قال له بی بعد انتقاله من هذه الدار
إلناک الدار باعتبار ما مضی فإنه لا حاجة فی انک الی الاخبار و الرسالة و هو ظم
فکن الحاجة فی الی المشیخة فانه یکفی فیها ^{فیها} لولایت قال رسول الله علیه السلام ان
الاکابر اولیاء الله یموتون ولكن ینقلبون من دار الی دار و لم یقل الا ان انبیاء الله
و رسول الله الی اخره اشارة الی ما ذکرنا تا مل تمت هذه الرسالة الشریفة لله الی الخ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هذه رسالة التوحید واصحاب

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصالحین والصلوة والسلام علی رسول الله محمد وآله

من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اما بعد پس میگوید بنده ضعیف غریب

فقیر شیخ محمد بن قطب الاولیاء الاقویاء محمد بن احمد بن نصیر الدین المشهور

بشیخ سحسین محمد ابن میا نجیب ابن نصیر الدین بن محمد الدین بن سراج الدین بن کمال

الدین الفاروقی المستغیض من خله الحقیقی الشیخ نصیر الدین محمد الاول داهی جراح

دهلی ایدیه الطیف بلطفه الخفی و الجالی ابن رساله مشتمل است بر بیان توحید

ثلاثة فصل اول در بیان توحید عام فصل دوم در بیان توحید خاص فصل

سوم در بیان توحید خاص خاص فصل اول بدانکه توحید عامه گفتن بزرگراه

و اعتقاد کردن بدانکه حق تعالی یکست و هیچ شریک وی نی در دانه وی و نه در ذات

وی و نه اسماء وی و همه عالم مخلوق وی است اول بود و سید است هیچ چیز پس

از حق و کمال